

انسز عازے بخت ملک بر آمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدت محاصره امتداد پیدا کرد
انسز قوت مقاومت نداشت بشب از قلعه بگریخت و قلعه هزار اسپ
بدست سلطان فتح شد و وطواط پنهان گشت، بنادی و تفحص حاضرش
کردند، سلطان فرمود که هفت پاره اش کند، وطواط بشفاعت رقیه پیش
منتخب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان سلطان بود و منصب ندیمی با
شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان در خواهد، منتخب
الدین بسطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغی است بسیار خرد و
ضعیف او را هفت پاره نمی توان کرد، ای سلطان عالم بفرمای تا او را دو
پاره کنند، سلطان بخندید و بدین لطیفه از سر خون وطواط در گذشت
و گفت بیار تا دو پاره اش هم نکنیم که آنرا نیز طاقت ندارد، و رشید
بترمد رفت و مدتی در ترمذ می بود تا انسز از خوارزم لشکر کشید و
بوقت گرفتاری سلطان سنجر بدست غزنان اکثر ممالک خراسان را مستخر
ساخت و رشید از ترمذ قصد ملازمت انسز کرد و در خوبشان بمسکر
انسز رسید و مدتی مصاحب انسز بود، ناگاه انسز در خرم دره خوبشان
بمناجا در گذشت در شهر سنه احدی و خمسین و خمسائه و رشید بر
سر تابوت انسز میگریست و این رباعی میخواند،

شاهها فلک از سیاستت می لرزید * پیش تو بطوع بندگی میورزید

صاحب نظری کجاست تا در نگرد * تا آن همه سلطنت بدین می ارزید

و وفات رشید در خوارزم در سنه ثمان و سبعین و خمسائه بود و عمر
او گویند نود و هفت سال بوده و قبر او در جرجانیه خوارزم است و
او را در علم معانی و بیان تصانیف مرغوب است و کتاب حدایق الشعر
از مصنفات اوست که در صنایع علم شعر کتابی از آن مفیدتر نساخته اند
و ترجمه صد کلاه امیر المؤمنین علی بن ابی طالب کرم الله وجهه و رضی

الله عنه او نوشته و بغایت نیکو گفته و چند نسخه دیگر در علم شعر و کتابت و استیفا و ترسل تصنیف دارد، رحمة الله علیه،

(۷) ذکر ملك الشعراء ادیب صابر ترمذی طاب ثراه

و جعل الحجة مثواه،

دانشمندی ماهر و ادیبی فاضل و شاعری کامل بوده است و در عهد دولت سلطان سنجر از ترمذ بمر و افتاد و اصل او از بخارا است فاما در خراسان نشو و نما یافته، معارض رشید وطواط است تا حدی که یکدیگر را اهاجی رکیکه گفته‌اند، ایراد آن هجویات درین کتاب از حرمت دور نمود، خاقانی معتقد ادیب صابر و منکر وطواط است و انوری صابرا در شاعری مسلم میدارد و الحق صابر بغایت خوشگوی بوده است و سخن او صاف و روان است و بطبایع نزدیکتر از اشعار اقران او بوده، و مرتی ادیب صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسوی است که او را از تعظیم و قدر او رئیس خراسان می نوشته‌اند و سلطان سنجر سیدرا برادر خود خوانده و مسکن و موطن سید نیشابور بوده و ضیاع و عقار و احتشام او در خراسان بی نهایت بوده است و بغایت سیدی مکرم و مدبر و صاحب ناموس بوده است و این سوگند نامها صابر بمدح سید انشا نموده و این است بعضی از آن قصید و لله در قائله،

تم بھر اسیر است و دل بعشق فسدی
 هی بگوش من آید ز لفظ عشق ندی
 دلم فدای شد و چشم ندید روی خلاص
 خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
 من و تویم نگارا که عشق و خوبی را
 ز نام لیلی و مجنون برون بریم ہی

ملا منست ازین عشق و عشق بر مجنون
غرامنست ازین حسن و حسن بر لیلی
از آن قبل که غسل را حلاوت لب نست
خدای عز و جل در غسل نهاد شی

و در تهنیت آنکه سلطان سید ابو جعفر را برادر خطاب نمود قصیده میگوید
و این بیت از آن قصیده است لاه در قائله،

اگرچه بهترین خالق عالم را پسر باشد
بزرگی را پدر شد تا برادر خواند سلطانش

حکایت کنند که صابر نزد سلطان سنجر و ارکان دولت او محترم بودی،
۱۰ چون اتسر خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان
ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا دایم متخصّص حالات و منهن اخبار
باشد اتسر شخصی فدائی را فرستاد تا روز جمعه سلطان را زخم زند و هلاک
کند، ادیب صابر صورت و هیئت آن شخص را بعینه بر کاغذی تصویر
کرد و برو فرستاد، آن شخص را یافتند و سیاست کردند و ادیب صابر
۱۵ در خوارزم بود، اتسر خبر یافت که ادیب صابر چنین کاری کرده است،
ادیب را دست و پا بسته در جیجیون انداخت و غرق ساخت، و کان
ذک فی شهر سنه ست و اربعین و خمسه،

(۸) ذکر ملك الکلام عثمان مختاری طاب ثراه،

غزنوی است و از اقران شیخ سنائی است و در روزگار سلطان ابرهیم بن
۲۰ مسعود شاه شاعر دار الملك غزنین بوده است و خوشگوی بوده است و
طبع قادر داشته چنانچه شیخ سنائی چند قصیده در مدح او گفته و مطلع
یک قصیده از آن جمله اینست، لاه در قائله،

نمود پیش دو خورشید و دو مه تازی تیر
که بود لمعه از خاطر مختارے تیر

و عثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح سلطان ابراهیم، بیت

مسلمانان دلی دارم که ضایع میشود جانش
در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

و بسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته‌اند همانا بزبانی این قصیده
نگفته باشند و جواب افضل الدین خاقانی مر این قصیده را در زهدیات
و حکمت است و این است مطلع آن قصیده،

مرا دل پیر تعلیم است و من طفل زبان دانش
دمر تسلیم سر عشر و سر زانو دبستانش

و میر خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخن‌وری میدهد و درین
روزگار طبع و قناد و خاطر نقاد جوهری بازار سخنوران عالم عارف محقق
مولانا نور المله و الدین عبد الرحمن الجای مدّ الله تعالی ظلال فضائله
مایل جواب این قصیده گردیده و الحق حقایق و معارف و حکمت را بنوعی
در شیوه نظم در آورده که (مصراع) در حیز و صف در نگنجد، و بعضی
اکابر و افاضل مولانا را درین امر تتبع نموده‌اند، اما سلطان ابراهیم بن
مسعود بن محمود بن سبکتگین پادشاه دین دار مؤید موفق بوده و گویند
از ولایت نصیب داشت، هفتاد و شش سال عمر یافت و مدّت شصت و
دو سال سلطنت کرد و در مدّت سلطنت یک خشت جهت بنای کوشک
و منظر و اساس سلطنت بر زمین نینداخت و قریب چهارصد خانقاه و
رباط و مدارس و مساجد در راه خدا بنا کرده، صاحب مقامات ناصری
چنین میگوید که سلطان ابراهیم انار الله برهانه شبها گرد محلات غزنین
گردیدی و بیوه زنان و محتاجان را زر و طعام بدست خود دادی، بعهد
او در غزنین داروی چشم و اشربه و ادویه تمام امراض از خزانه او
بردندی، و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردند و پدر بزرگ نوشتندی،
و وفات سلطان ابراهیم در شهر سنه اثنی و تسعین و اربعه‌هائمه بوده،

(۹) ذکر حکیم عارف ابوالمجد مجدود بن آدم السنائی قدس

اللّٰه سرّه العزیز،

از بزرگان دین و اشراف روزگار است بهبه زبانه ستوده و در مذهب
فقر آن چاشنی که حقّ جلّ جلاله او را ارزانی داشته در صفت نگنجد،
مولانا جلال الدین روی با وجود کمال و فضل خود را از متابعان شیخ
سنائی میداند و میگوید،

عطار روح بود و سنائی دو چشم او * ما از پی سنائی و عطار آمدیم
و در آخر حال مرتاض بوده و از دنیا و ما فیها معرض شد تا حدّی
که سلطان بهرام شاه غزنوی میخواست نا همشیره خود را بنکاح شیخ در آورد،
او ایبا نمود و عزیمت حجّ کرد و بخراسان آمد و درین باب در حدیقه
میفرماید در معذرت سلطان بهرام شاه این دو بیت،

من نه مرد زر و زن و جام * بخدا گر کنم و گر خواهم
گر تو ناجی دهی ز احسانم * بسر تو که ناجی نستانم

و در آن حین که سنائی از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن شیخ
المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سرّه زد و خلوت و عزلت اختیار کرد،
شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگان دین بوده و خانقاه او را از تعظیم و قدر
کعبه خراسان می گفته اند و او مرید شیخ عارف ابو علی فارمدی است و
امام حجّه الاسلام ابو حامد محمد غزالی با وجود فضل و کمال و پیشوائی
دین و ملت معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شد و فارمد
قریه ایست از اعمال طوس، گویند سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او
مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی، نوبتی در غزنین مدحی جهت
سلطان ابو اسحق ابراهیم غزنوی گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت
بشخیر قلاع کنار هند و حکیم میخواست بتعجیل قصیده را بگذراند قصد
ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی

و از معنی خالی نبود، همواره در شرابخانه‌ها کُرد شراب جمع کردی و در
گلخنها تجرّع نمودی، چون حکیم سنائی بدر گلخن رسید از گلخن ترنهی
شود و قصد گلخن کرد، شنود که لای خوار با سائی خود میگوید که
پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشم، سائی گفت که این
سخن را خطا گنتی چرا که ابراهیم پادشاه عادل و خیراست مذمت او مگوی،
دیوانه گنت بلی چنین است اما مردکی تا خشنود و تا انصاف است،
غزنین را چنانچه شرط است ضبط نا کرده در چین زمستانی سرد میل
ولایتی دیگر دارد و چون آن ولایت را نیز مسام خواهد ساخت آرزوی
ملك دیگر خواهد کرد، و آن قدح بستد و نوش کرد و باز سائی را گفت
۱۰ پر کن قدحی دیگر تا بنوشم بکوری چشم سنائیک شاعر، سائی بار دیگر
گفت این خطا از صلاح دورست، آخرای یار در باب سنائی طعن مکن
که او مردی ظریف و خوش طبع و مقبول خواص و عوام است، گفت
غلط مکن که بس مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و شعر
نام نهاده و از روی طمع هر روز پیا در پیش ابلهی دیگر ایستاده و
۱۵ خوش آمدی میگوید و این قدر نمیداند که او را برای شاعری و هرزه
گوئی نیافریده اند؛ اگر روز عرض اکبر ازو سوال کنند که سنائی بمحضرت
ما چه آوردی چه عذر خواهد کرد، اینچنین مرد را جز ابله و بو النضول
نتوان گفت، حکیم چون این سخن بشنید از حال برفت و بر او این
سخن کارگر آمد و دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد
۲۰ شد و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریقت انقطاع و زهد
و عبادت را شعار خود ساخت تا در طریقت انقطاع را بهرتبه رسانید که
همواره در غزنین پابره گزیدید و دوستان و خویش آوندان او بر حال
او گریان شدند، او اقربارا گنتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه
طرب و خوشدلی کنید، گویند که دوستان بجهت او کفشی آوردند و
۲۵ التماس کردند تا در پای کند، قبول کرد و روزی دیگر کفش را بحضور

یاران آورد و ردّ کرد و گفت ان سنائی که دیروز در نظر شما بودم امروز خلاف آنم، سدّ راه این کفش است، و امیر خسرو درین معنی خوش گفته

نیست مدّیر اهل ترک از خود ندارد کفش از آنک

هر شکاف از پاشنایش دین و دولت را درست

اما از گفته حکیم سنائی کتاب حدیقه الحقیقه است که هر چمن از آن حدیقه ریاض حکمت و حقیقت و طریقت است و اهل توحید و تصوّف اغلب ابیات این کتاب را در رسایل و مصنّفات خود بایراد و استشهاد می آرند و از حدیقه این تمثیل درین تاریخ لایق آمد،

۱۰ داشت لقمان یکی وثنائی تنگ * چون گاوگاه نای و حلقه چنگ

شب همه شب پیچ و تاب شدی * روز نیمه در آفتاب شدی

بو الفصولی سؤال کرد از وی * کین چه جایست یک پوست و دو پی

با دم سرد و چشم گریان پیر * گفت هذا لیّن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه را تمام کرد علمای ظاهر

۱۵ غزنین بر حکیم طعنه کردند و اعتراض نمودند و آن کتاب را بدار السلام

بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمه آن دیار

بر صحت عقیده خود فتوی حاصل کرد و از غزنین عزیمت خراسان نمود

و چندگاه در مرو در حلقه درویشان، شیخ ابو یعقوب یوسف بساوک

مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر حال سخن جز به توحید

۲۰ و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیده او در توحید و معارف بی

نظیرست و بزرگان تبع آن نموده اند و یکی اینست،

طلب ای عاشقان خوش رفتار * طرب ای شاهدان شیرین کار

تا کی از خانه هین ره صحرا * تا کی از کعبه هان در خمار

در جهان شاهدهی و ما فارغ * در قدح جرعه و ما هشیار

خیز تا ز آب دیده بنشانیم * گردد این خاک توده شدار

پس بچاروب لا فرو رویم * ککوب از سقف گنبد دوّار
تا ز خود بشنود نه از من و تو * لِمَنِ الْمَلِكُ وَاحِدُ الْفَوَّارِ
ای هواهاے تو هوا انگیز * وی خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحّد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی و غیر
ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته، و دیگر این قصیده است در عزالت
و تجرید که مطلعش این است،

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا
قدم زین هر دو بیرون نه نه آنجا باش نی آنجا

و این قصیده را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه شاعرانه است
۱۰ اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید، و دیوان حکیم سنائی سی هزار
بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا، و سخن حکیم
اصحاب طریقت و اهل سلوک را بر شیوه ترک دنیا و مذمت این خاکدان
تخریص تمام میکند، و وفات حکیم سنائی در محروسه غزنین در شهر سنه
ست و سبعین و خمسائه بوده و الیوم مرقد او و تربت شریف او معین
۱۵ و خانقاه او معور است، و اهل غزنین را بدان مرقد التجاست و از شعراء
سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری
ترمدی و نجیب الدین ورکانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم
اجمعین، اما حجه الاسلام ابو حامد محمد الغزالی قدس الله سره العزیز از
قریه ایست از اعمال طوس که نام آن قریه غزال بوده و نیز گویند غزال
۲۰ ریسان فروش را می گویند و او فرموک مادر خود که رشته بود در بازار
می فروخت از آن جهت بغزالی اشتهار یافت، و از جمله تلامذه امام
الحرمین ابو المعالی عبد الملك بن امام محمد جوینی بوده و شیخ ابو بکر
نساچ را در طنولیت در یافته و شیخ ابو بکر آب دهن مبارک خود را در
دهان او انداخت و ببرکت آن عالم ربّانی شد و اکابر اتفاق کرده اند که
۲۵ غزالی از صدیقان است، گویند که هفتاد نوع علم خواند که کشاد کار من

در کدام باشد، از هیچ نوعی از علوم او را فتحی حاصل نشد، رجوع بصوفیه نمود و زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط گفتی و بی حجت و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لا جرم علمای ظاهری برو طعن کردند و اعتراض نمودند، از آن سبب از خراسان بجزایر رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول شد و کتاب احیاء العلوم و جواهر القرآن و قسطاس را در دمشق تصنیف کرده است، باز بخراسان رجوع کرد و عزلت و انزوا پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا بغایت معریض بود، صاحب تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک امام غزالی را بجهت تدریس مدرسه نظامیه بغداد طلب کرد، امام این مکتوب را در جواب نوشت، هذا مکتوب مرغوب، الحمد لله رب العالمین، و الصلوة والسلام علی محمد و آله و اصحابه اجمعین، اما بعد، خدمت خواجه و ملجای جهانیان متع الله المسلمین بطول بقاءه این ضعیف را از حسیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد عمرها الله تعالی میخواند، کرم و بزرگی می نماید و بر این حقیر نیز واجب است که خواجه را از حسیض بشری باوج مراتب ملکی دعوت نماید و ترغیب کند، ای عزیز از طوس و بغداد راه بخداوندی یکسان است اما از اوج انسانی تا حسیض حیوانی تفاوت فراوان است و التماس حضور این فقیر که فرموده اند لا شک این فقیر را وقت فراقست نه وقت سفر عراق، ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد رسید و متعاقب فرمان در رسید، نه فکر مدرسی دیگر باید کرد، امروزها همان روز انکار و دست ازین بیچاره بدار و السلام و الاکرام و الله یدعو الی دار السلام، و وفات و عمر امام غزالی ازین بیت معلوم است، بیب

نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج

حیات پنجه و چار و مات پانصد و پنج

(۱۰) ذکر حکیم سوزنی سمرقندی نور الله قبره،

سمرقندی بوده است خوش طبع و ظریف سخن است، در ابتدای حال تحصیل کردی اما طبع او بر جانب هنر مایل بود، علمای مدرسه اتفاق کردند و پسر خمار را بر آن داشتند که هجو سوزنی را بگوید و او سوزنی را هجوهای رکیک گفته و سوزنی نیز با او معارض شده، و ایراد آن هجویات در این کتاب پسندیده نیامد، اما حکیم سوزنی در آخر عمر توبه نصوح کرد و حج گذارد و در توحید و انصاح و زهدیات و معارف قصاید غزا دارد و از آن جمله این قصیده است، لله در قائله، قصیده

چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
 آمد پیش سینه من از سینه سپاه
 لشکر گه سناخت من عرضه داد دیو
 من ایستاده همبر عارض بعرضه گاه
 دیو سیه کلیم بر آن بود تا کند
 همچون کلیم خویش لباس دلیر سیاه
 بنمود خیل خیل گه پیش چشم من
 تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
 تا خیل را بچشم من آرایشی دهد
 ز آن نوع دانه سازد و دام افکند براد
 رفتم براد دیو و فتادم بدام او
 وز دیو دیوتر شدم از سیرت نباه
 يك روز بیگناه نبودم بعمر خویش
 کویا که بود بیکنهن نزد من گناه
 هر گونه گناه ز اعضای من برست
 چون از زمین بر زده هر گونه گیاه

۱۰

۱۵

۲۰

۲۶

فردا بروز حشر که امروز منکرند
اعضای من بود بر اعمال من گواه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
هم بنده از آنکه اله است پادشاه
در قدرت اله نگه کن بچشم عجز
تا عجز خویش بینی در قدرت اله
قامت دو ناه کردی یکتا شو و مباش
همتای دیو تا نشوی در چهار ناه
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
یار سفید روی سیه موی را هفتوا
زین پس بنعت چه ذقنان بر غزل مگوی
کز نظم و نعت چه ذقنان اوفتی بچاه
گر آب و جاه میطالی معصیت مورز
از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
نیران دوزخ از تو بر آرد شرار و دود
گر از ندم نباری از دیدگان میاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه آهنست
در کوره دل آر و چو سوزن ز غم بگاہ
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن
چون چشم سوزنی کن و بندیش گاہ گاہ
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
تو نوبدرا و سایه طوبی شمر پناه
تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم
یا هیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز کاه

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۶

زاهل سهوم وهاویه ای دل طمع مکن
 تا نزد تو نسیم شال آید از هراه
 عصیان کنی و جای مطیعان طمع کنی
 بسیار گناه است بسودای این کلاه
 با توبه آشنا شو و بیگانه شو ز جرم
 تا در بخار رحمت رحمان زنی شناه
 ای قادری که هست بتقدیر حکم تو
 گردنک چرخ اخضر و تابندک مهر و ماه
 هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسیست
 جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه
 یا رب باطاف خویش بخشای و فضل کن
 بر من یگانه عاصی و بر جمله عَصَاه
 کافی توئی و قاضی حاجات ما توئی
 ما را مران بصدور قضاة و در گناه
 ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
 از ما ممکن جدا پیدا گشتن حیاه
 بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
 تا چون کف کلیم بر آرم ازو جباه
 ای راوی این قصیده بخوان و مرا مبین
 السَّعُّ لِلْمُعِيدِ خَيْرٌ مِنْ انْ تَرَاه

و لامعی بخاری و جتی و نسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی
 بوده اند و این مطلع نیز سوزنی راست ،

تا کی ز گردش فلک آبیگنه رنگ « بر آبیگنه خانه طاعت ز نیم سنگ
 و رکن صابین این قصیده را جواب گفته هم بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو
 اسحق اورا هفت بدره زر صله بخشید و مطلع آن قصیده بجایگاه خود

خواهد آمد ان شاء الله تعالی و وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در
شهر سنه تسع و ستین و خمسمائه و قبر او در مقبره جاگردیزه است بقرب
مزار الامامین العالمین ابو منصور الماتریدی و شهاب الدین ابو حفص
عمر النسفی رحمه الله علیهما،

(۱۱) ذکر سبحان ثانی فلکی شروانی نور الله مرقه،

شاعری خوش گوی بوده و از اقران افضل الدین خاقانی است رحمه الله
و بعضی گویند که استاد خاقانی است و این درست نیست بلکه شیخ عارف
محقق آذری رحمه الله در جواهر الاسرار می آرد که خاقانی و فلکی هر دو
شاگردان ابو العلاء گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی
۱. میداند، فی کلّ حال طبع قادر داشته، مدح شروانشاه قصیده گفته الله
در قائله،

سپهر مجد و معانی محیط نقطه عالم
جهان جود و معانی چراغ دوده آدر
خدایو کشور بنجر یگانه هشتم انجر
جر دوم بنعظم خداگان معظم
زحل محل و قضا بد قدر مراد و فلک کین
شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم
ستوده رای چو آرش سخا فزای چو بهمن
جهان کشای چو رستم هنر نمای چو نیرم

۲۰ و این قصیده مطول است و ایراد مجموع ابیات آن از تکلفی خالی نبوده
و فضلا اگر تمام این قصیده را بخوانند بر فضل و قدرت فلکی آفرین و
تحسین گویند، خواجه عصمه الله بخاری رحمه الله این قصیده را جواب
گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله انار الله برهانه و دیوان
۲۴ فلکی را نزد پادشاه مبرور الغ بیگ گورگان انار الله برهانه بردند

مطالعه کرد و پسند فرمود اما گفت عجب تخلص دارد و بتفأل خوب نیست،

(۱۲) ذکر سید اشرف حسن غزنوی قدس الله سره،

بزرگوار و فاضل و دانشمند و اهل دل بوده و قصیده فخریه را او میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته‌اند از اکابر مثل مجیر بیلغای و کمال الدین اسماعیل و از متأخران شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته، مطلع فخریه سید اینست،
داند جهان که قرّة العین پیبرم « شایسته میوه دل زهرا و حیدرم
کمال الدین اسماعیل فرماید،

روزی و طای کحلی شب در سر آورم

بگریزم از جهان که جهان نیست در خورم

مجیر بیلغای میفرماید،

هر شب که سر بچیب تنگر فرو برم « ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم
اما خاکساران عالم خاک انکسار و کبی می طلبند و از مقام فخر عار دارند،
گویند که سید حسن در غزنین وعظ می‌گفت هفتاد هزار کس در پای
منبر او جمع شدند، سلطان بهرام شاه را خوش نیامد، دو شمشیر پیش
سید حسن فرستاد تا در يك غلاف کند، سید رنجید از غزنین بیرون
آمد و عزیمت حج نمود و چون زیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین
علیه افضل التحیه رسید این ترجیع بند گفت و التماس خلعت کرد،

یا رب این مائیم و این درگاه صدرا نییاست

یا رب این مائیم و این خاک جناب مصطفاست

و ترجیع بند را عربی کرده که،

سَأَلُوا يَا قَوْمِ بَلْ صَالُوا عَلَى الصَّدرِ الْأَمِينِ

مُصْطَفَى مَا جَاءَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ

و در حسن الطالب این بیت فرموده که

لاف فرزندی نیارم زد درین حضرت ولی

مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست

خواجه حمد الله مستوفی در تاریخ گریه خود در اثنای تذکره شعرا می آورد که خلعت از روضه مطهره حضرت رسالت صلعم بجهت سید حسن

بیرون آمد و بر صحت این اطمینان میکند و چون سید حسن از حج باز گردید و مردم آن کرامت دیدند بسیار معتقد او شدند، و در آن حین

سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاہ در دار السلام بغداد بوده بروزگار الراشد خلیفه عباسی و سلطان مسعود در اکرام و اعزاز سید مبالغه

بسیار نموده و محفّه زر اندوده ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روان ساخت، چون سید بولایت جوین رسید در قصبه آزادوار فجأة بجوار

رحمت ایزدی انتقال کرد فی شہور سنہ خمس و ثلثین و خمسائہ و اکنون تربت شریف سید حسن در قصبه آزادوار مذکور است و معروف، و

آزادوار مسقط رأس و موطن مآلوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر او خواجه علاء الدین عطا ملک که تاریخ جهانکشای

او نوشته بوده است، و این دو خواجه از جمله کرام جهان و فضیلائی زمان بوده اند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع

و صاحب ناموس اند و فضیلت خواجه علاء الدین را کتاب جهانکشای کواهی عدلیست، و بزرگواری خواجه شمس الدین صاحب دیوان اظهر من

الشمس است و کتاب شمسین را بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی بر آن کتاب می نوشته قضا و قدر نسخه حیات او را قصد نمودند و آن کار

نا تمام مانده، حکایت کنند که روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه قبول عوام و خواص بر مسند خواجهگی مشکن بود بدر جاجری این رباعی

بگذرانید بنزد خواجه لله در قائله،
 دنیا چون محیط است و کف خواجه نقطه، پیوسته بگرد نقطه میگردد خط

پرورده تو که و مه و دون و وسط * دولت ندهد خدای کس را بغلط
خواجه دوات و قلم خواست و بر ظهر رقعه شاعر بدیهه نوشت این
رباعی،

سیصد بره سفید چون بیضه بط * در وی ز سیاهی نبود هیچ نقط
از گله خاص ما نه از جای غلط * چوبان بدهد بدست دارند خط

اما در روزگار اباقا خان خواجه علاء الدین متکفل مهم دار السلام
بغداد بود، مجد الملك یزدی برو تقریر کرد، بدان سبب خواجه علاء
الدین را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملك
ظاهر شد، اباقا خان برو متغیر گشت و اورا بیساق رسانیدند و اعضای
۱۰ اورا باقالیم بجهت عبرت عمله فرستادند، خواجه علاء الدین درین
باب گوید،

روزی دوسه سر دفتر تزویر شدی * جوینده ملک و مال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی * الفصه بیک هنته جهان گیر شدی
و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و
۱۵ خواجه علاء الدین آبا عن جد از صنایع خراسان بوده اند و قتل خواجه
شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قرا باغ در چهارم شعبان سنه
ثلاث و ثمانین و ستمائه بوده و خواجه مجد الدین همکر فارسی این رباعی
در مرثیه صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی علیه الرحمة چون
این رباعی را بشنود گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و
۲۰ خواجه مجدرا تحسین نمود، رباعی این است،

در ماتم شمس از شفق خون بچکید * مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیاه کرد در ماتم و صبح * بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

(۱۳) ذکر فرید کاتب نور الله مضجعه،

۲۴ فرید کاتب شاگرد انوربست، خوشگوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم

درگاه سلطان سنجر بودی و این سوال و جواب اوراست، نظم
 گفتم بدان نگار که خورشید انوری * گفتا ز وی نکوترم ار نیک بنگری
 گفتم مه چهاردهی بر سپهر حسن * گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
 گفتم به بندگی تو اقرار میکنم * گفتا چو تو بسبست کنوم بچاکری
 صاحب مقامات ناصری گوید که چون سلطان سنجر کُرت دوم بتسخیر ملک
 ما وراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با گورخان جمعیتی کردند
 و در حدود پایمغ که از اعمال قرشی است که در قدیم آن ولایت را نسف
 میخوانده اند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و
 سلطان میخواست که ثبات قدمی پیش آرد دشمنان پیش و پس بگرفته
 بودند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسپ سلطان بگرفت که
 ای خداوند عالم چه محلّ قراراست و مردانگی نموده سلطان را از جنگ
 گاه بیرون آورد و با معدودی چند از آب همچون عبور کردند، و آن
 شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم او بود
 درین باب این رباعی میگوید،

شاهها ز سنان تو جهانی شد راست ۱۵

نیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست

گر چشم بدی رسید آن هر ز قضاست

کآن کس که بیک حال بماندست خداست

اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیره
 نصر بن خلف است که در زمان سلطان محمود سبکتگین بوده و با
 سلطان محمود بکرات مصاف داده، مرد محتشم و متهور بود و ملک تاج
 الدین مقرب بوده در روزگار سلطان سنجر و سلطان صفیه خانم خواهر
 خود را بنکاح ملک در آورد و ملوک سیستان خاندان بزرگ قدیم بوده اند
 و درین روزگار جاه و منصب ایشان بر قاعده نماند و ایشان از نسل
 یعقوب بن لیث صفارند که اول کسی که از عجم بر خلفای بنی عباس

خروج کرد او بود، و بعد از یعقوب عمر بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت و سیصد هزار سوار لشکری داشت و بر دست امیر اسماعیل سامانی اسیر شد و در بند و حبس المعتضد خلیفه بغداد از گرسنگی مرد و گویند که هشتاد قطار شتر مطبخ او را میکشیدند، القدرة لله تبارک و تعالی،
والله اعلم،

(۱۴) ذکر سیفی نیشابوری نور قبره و مضجعه،

شاعری محکم گوی است و شاگرد فرید کاتب بوده و علم شعر نیکو میدانسته و قصیده او در تعریف سنگ و سیم که در هر مصرع لفظ سنگ و سیم لازم داشته اینست، الله در قائله،

ای نگار سنگ دل وی لعبت سیمین عذار

مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار

سنگ دل یاری و سیمین بر نگاری ز آنکه هست

همچو نقش سیم و سنگ اندر دل من پایدار

من چو سنگ صلب در عهد و تو چون سیم و لیک

همچو سیم از سنگ ناگام برفتی از کنار

من ترا جویم بسیم و تو مرا رانی بسنگ

رجم سنگ و عهد سیم از نست کوئی یادگار

اما چند سیفی دیگر بودند و امیر حاجی سیف الدین که از امرای

بزرگ حضرت صاحب قران اعظم امیر نیور کورکان انار الله برهانه بوده

شعر ترکی و فارسی را نیکو میگفته و سیفی نخلص میکرده و درین روزگار

مولانا سیفی بخاری مرد اهل فضل است و طبع ظریف دارد و ذکر او

در خاتمه کتاب خواهد آمد ان شاء الله تعالی، اما سیفی نیشابوری شاعر

تکس خان خوارزمشاه است که لقب او علاء الدین بوده، استقلال او

درجه عالی یافت و تمای خراسان را مستخر کرد و مرد خیر بوده و مسجد

جامع سبزوار او بنا کرده است و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهان کشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرد و در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بوده مصاف داد و طغرل نام و نسب میگفت و جنگ میکرد تا اسیر شد و او را پیش تکش خان بردند تکش ازو سوال کرد که با وجود مردانگی و لشکر جرّار و سلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی، طغرل از شاهنامه این بیت بخواند،

ز بیژن فزون بود هومان بزور * هنر عیب گردد چو برگشت هور
حکایت کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت زاده خود را بر در ری بر
۱۰ دار کرد و آن حال بر وی مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزگاری
بعثت خنّاق در گذشت، و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از
قتل طغرل سلطنت از خاندان سلجوقیان انتقال کرد و بخوارزم شاه افتاد
فی شهر سنه احدی و ستین و خمسه بمحو الله ما یشاء و یشیت و عنده
أمّ الکتاب،

(۱۵) ذکر حکیم روحانی سمرقندی نور الله مضجعه،

۱۵

خوش گوی بوده و شاگرد رشیدی است و رشیدی استاد سیف الدین
اسفرنگی بوده و گویند رشیدی از اقران مولانا سیف الدین است و
العهد علی الراوی و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و
قرض کردن،
قطعه

۲۰ مرد آزاده بگیتی نکند میل دو کار * تا وجودش همه روزی سلامت باشد
زن نخواهد آگرش دختر قیصر بدهند * وام نستاند آگر وعده قیامت باشد

(۱۶) ذکر ملک الکلام ظهیر الدین فاریابی علیه الرحمة و الغفران

۲۲ و هو ظهیر الدین طاهر بن محمد الفاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و

در شاعری مرتبه عالی دارد چنانکه بعضی اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر و با طراوت تر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده‌اند و از خواجه مجد الدین همکر فارسی درین باب فتوی خواسته‌اند، او حکم کرده که سخن انوری افضل است، فی کل حال در شیوه شاعری مشارالیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده، اصل او از فاریابست اما در روزگار انا بک قزل ارسلان بن انا بک ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده و مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندی است که قصه مهر و وفا بنظم آورده و داد سخن‌وری در نظم آن داستان داده و در باب خواجه ظهیر الدین بزرگان گفته‌اند، بیت

دیوان ظهیر فاریابی * در کعبه بدزد اگر بیابی

و چون ظهیر خوشگوی است واجب نمود که از دیوان او قصیده و قطعه و غزلی درین تذکره بقلم آید ان شاء الله تعالی و این قصیده در مدح قزل ارسلان گوید،

گیتی بیمن دولت فرمان دیه جهان * ماند بروضه امر و عرصه جنان
 ۱۵ از هر طرف که چشم نهی جلوه ظفر * وز هر طرف که گوش کنی مژده امان
 بالید ازین نشاط تن تخت بر زمین * بگذشت زین شکوه سر تاج از آسمان
 افسانه گشت قصه دارا و کیقباد * منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان
 ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع * دیرست تا زمانه نداده ز کس نشان
 در اول حال ظهیر از فاریاب بنیشابور آمد و در آن حال سلطان طغان
 ۲۰ شاه حاکم نیشابور بود و در خاندان سلجوق دو طغان شاه بوده‌اند و
 این طغان شاه بعد از سلطنت سلطان سنجر بر تخت ملک نشست و پنج
 نوبت زد اما خوارزمشاهیان او را امان ندادند، و طغان شاه قدیم مدوح
 حکیم ازرقی است و روزی سلطان طغان شاه ثانی بتماشای کان فیروزه
 رفته بود و خواجه ظهیر ملازم بوده این قصیده ردیف گوهر مناسب آن
 ۲۵ حال گوید،

تراست لعل شکر بار و در میان گوهر
 میان لعل چرا کرده نهنان گوهر
 بجنده چون لب یاقوت رنگ بکشائی
 ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر
 رُخم چو زرد شد از جزع دیده هر ساعت
 فشام از غم آن لعل در فشان گوهر
 مرا بیاد مده گرچه خاکسارم از آنک
 بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر
 اگرچه سیم و زرم نیست هست گوهر اشک
 که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر
 سزد که ننگ نیاید ترا ز صحبت من
 از آنکه ننگ ندارد ز ریسمان گوهر
 چنان بچشم تو بی قیمت ز بی درمی
 که روز بزم بچشم خدایگان گوهر
 همین بس است که الماس طبع من دارد
 چو خنجر ملک شرق در میان گوهر
 خدایگان ملوک جهان طغان شه آنک
 نشار می کند از جود بر جهان گوهر
 ز بس که خون مخالف بر بخت روز مضاف
 گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر
 بین بخت چو گیرد قلم بدست کند
 بصورت شبه از نوک او روان گوهر
 سپهر قدر تو دست خرد نبی یابد
 بفسدر جود تو در گنج شایگان گوهر

۵

۱۰

۱۵

۲۰

۲۴

اگر تو دست سخاوت کشیده تر نکنی
 بهیچ کسان ندهد هیچ کس نشان گوهر
 خروس عدل تو تا پر زدست در عالم
 بجای بیضه نهادست ماکیان گوهر
 زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج
 مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر
 زمانه گرچه بیازاردم نیازم
 کسی نیفکند از دست رایگان گوهر
 اگرچه موج بر آورد سالها دریا
 بهیچ وقت نیفکند بر کمران گوهر
 قصیده که مدح تو گفت بنده چو در
 ردیف ساختش ز بهر امتحان گوهر
 درین دیار بسی شاعران با هنرند
 که نور فکرت ایشان دهد بکمان گوهر
 سزد بنظر چنین گوهری کند قیام
 از آنکه خوب نماید بتو امان گوهر
 همیشه نا که بهنگام نو بهار سحاب
 کنند نثار بر اطراف بوستان گوهر
 نثار مجلس است از چرخ گوهری با دا
 که در حساب نیاید بهاء آن گوهر

گویند که ظهیر از نیشاپور بطریق سیاحت باصفهان رفت و در آن حین
 صدرالدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشارالیه آن ملک بوده،
 روزی ظهیر بسلام خواجه رفت، دید که صدر خواجه مسکن فضلاء و
 علماست. او سلام کرد و غریب وار بجائی نشست و التفاتی چنانکه خواست
 نیافت، نافته شد و این قطعه را بدیبه گفت و بدست خواجه داد، قطعه

بزرگوارا دنیا ندارد آن عظمت
 که هیچ کس را زیند بدان سرافرازی
 شرف بفضل و هنر باشد و ترا همه هست
 بدین نعیم مزور چرا همی نازی
 ز چیست کاهل هنرا نمیکنی تمیز
 تو نیز هر بهر در زمانه مهتاز
 بمن نگه تو بیازی مکن از آنکه بفضل
 دلم بگیسوی حوران نمیکند باز
 اگرچه نیست خورشید یک سخن ز من بشنو
 چنانکه آنرا دستور حال خود ساز
 تو این سپر که ز دنیا کشیده در رو
 بروز عرض مظاهر چنان بینداز
 که از جواب سلاهی که خلق را بر تست
 هیچ مظلمه دیگری نپرداز

۱۵ دیگر چندانکه خواجه مراعات و مردی کردش در اصفهان اقامت نکرد و
 بآذربایجان رفت تا آنکه اتابک مظفر الدین محمد بن ایلدگر او را تربیت
 کلی کرد و مدت ده سال همواره در رکاب اتابک بودی و در قصیده که
 شکایت نامه بانابک فرستاد میگوید که

شاید ز بعد خدمت ده سال در عراق

نام هنوز خسرو مازندران دهد

و بعد از وفات اتابک محمد اتابک قزل ارسلان بن ایلدگر متصدی
 حکومت عراق و آذربایجان شد و اتابک نصره الدین ابو بکر بن محمد
 بن ایلدگر نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر بجانب
 ابو بکر میل تمام داشت و در آخر از قزل ارسلان بگریخت و با ابو بکر
 پیوست و قزل ارسلان برغم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربینهای کلی کرد

چنانکه هر هفته او را جامه کجخاب و اطلس بخشیدی و مجیر آنرا بتفاخر پوشیدی و فضلا آن رعونت را پسندیدند نداشتندی و ظهیر در باب مجیر گوید

گر بدیها ای فاخر آدمی گردد کسی

پس در اطلس چیست گرگ و در عبائی سوسمار

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود در آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسه تبریز ساکن شد، و وفات او در تبریز بوده در شهر سنه ثمان و تسعین و خمسمائه بروزگار دولت اتابک ایبک بن قزل ارسلان، و ظهیر الدین فاریابی در جنب خاقانی در سرخاب تبریز مدفونست و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین نجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرماج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند رحمه الله عليهم، اما اتابک سعید قزل ارسلان بن اتابک ایبک از جمله موالی سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه است، جاه و سلطنت بر کمال یافت و پادشاه نشان بود، طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از موت اتابک محمد بن ایبک بانفراد و استبداد بقزل ارسلان متعلق گشت و او مرد مهیب و با سیاست و صاحب تجمل بود اما میخواست که همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهربان آل سلجوق بودند او نیز باشد، طغرل بزرگ شد و از اتابک بر نافت و مکاتیب پیایی بخوارزمشاه نکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شرّ قزل ارسلان را کنایت نماید، در اثنای این حال بر در شهر همدان شی اتابک قزل ارسلان را بر تخت کشته یافتند و هیچ کس ندانست که این کار که کرده است و همچنانکه ذکر شده سلطان طغرل را در صعرای ری نکش بر دار کرد و حدیث نبوی صلعم کارگر آمد که من

۱۲ اَعَانَ ظَالِمًا سَاطَأَهُ اللَّهُ عَذَابًا

(۱۷) ذکر ملك الشعراء مجیر الدین بیلقانی زید درجته،

بغایت خوش گوی و ظریف طبع و فاضل بوده، از افران خواجه ظہیر الدین فاریابی است و در پیش اتابک ایلدگر راه نیابت و تقرب داشت و همواره با استعداد و تجمل معاش کردی و شعرا چنانکه رسمت برو حسد بردندی و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند، افاضل اصفهان چنانکه شرطست پروای او نکردند، در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد * لعیست مروّت که از آن کان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند * با این همه سرمه کر صفاهان خیزد
۱. و اکابر اصفهان ازو در خشم بودند شفروہ را گفتند تا او را اہاجئی رکیکه
گفت، ایراد این هجویات مناسب این کتاب نیامد اما شرف الدین شفروہ
در جواب رباعی مجیر گوید

شہری کہ بہ از جملہ ایران باشد * کی لایق هجو چون تو کشخان باشد
سرمه چه کنی کہ از صفاهان باشد * میل تو بیل است و فراوان باشد

۱۵ و مجیر الدین این قصیدہ را در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در
ہر بیت و شعرا پسندیدہ اند و الحق بسیار خوب گفته و آن قصیدہ
اینست

دہرہ عمرم ربود شعبدہ آسان
گشت چراغ دلہر شمع سپہر الامان
بر سر پیام گداخت سفرہ خالی چو شمع
با سر دستم فگند نیر فلک چون کمان
سرد بود همچو صبح بزم حریفان عمر
تا نکشندم چو شمع شب ہمہ شب در میان